

۲ زن تنها، یک سال در قطب شمال!

روایت‌های «سوری» و «فالون» به عنوان نخستین زنانی که تنها، ۱۲ ماه در سرمای منفی ۳۰ درجه و در نزدیکی خرس های قطبی زندگی کردند



مهدیس مرادیان | روزنامه نگار

«سونیواسوری» و «هیلده فالون»، نخستین زنانی هستند که موفق شدند تنها، در شرایط سخت و جانکاه قطب شمال دوام بیاورند. حضور یک ساله این دونفر در مجمع الجزایر سوالبار نروژ واکنش‌های زیادی را در پی داشته‌است. این دو محقق که برای انجام مطالعات اقلیمی تحت عنوان پروژه «قلب‌ها در یخ، در این مکان دور افتاده مستقر شده بودند، چندین ماهه در داخل یک کابین ۲۰ متری بدون آب‌وبرق گذراندند. در واقع برنامه اصلی آنان این بود که باسیری کردن ۹ ماهه در قطب، سرانجام به خانه خود بازگردند اما وقوع همه‌گیری کروناو محدودیت‌های سفری وضع شده باعث شد تا کشتی حامل دوستان، خانواده‌وشرکای علمی آنان نتواند برای برگرداندن شان به قطب بیاید و در نتیجه آنان مجبور شدند سه ماه دیگر را در قطب بمانند. در این مدت تنها ارتباطشان با دنیای بیرون از طریق حساب‌هایشان در شبکه‌های اجتماعی بود. سونیوا در سال ۱۹۹۳ با عضویت در تیم بانوانی که به قطب سفر می کردند، سعی در ارتقای توانایی‌های جسمی وروانی خود داشت. او بیش از ۱۰۰ بار به عنوان مدرس طبیعت‌شناس وراهنما به قطب جنوب سفر کرده‌است. همراہ او هیلده هم کاوشگر و سفیر قطبی است که تجربه بیش از ۲۰ سال کار در مناطق قطبی را دارد و بیش از ۶۰ کیلومتر مسافت پراپرا یک دور سفر به دور کره زمین را تور بوده‌است. در پرونده امروز زندگی سلام، روایت این سفر پر در دسرا بر اساس آن چہ آن‌ها در مصاحبه‌هایشان بارسانه‌های مختلف خارجی و در پیچ شخصی‌شان درباره این سفر گفته‌اند، خواهید خواند.
یکی از نکات جالب این است که آن‌ها گفته‌اند بیش از ۲۰۰ بار خرس قطبی را در مدت زمان حضورشان در قطب شمال دیده‌اند.

پرونده

● پروژه ما به خاطر علاقه‌مان به قطب است

آن‌ها درباره پروژه «قلب‌ها در یخ» گفته‌اند: «این پروژه بستری را برای گفت‌وگو و تعامل اجتماعی درباره مسائل مربوط به تغییرات آب‌وهوایی یا تمرکز بر مناطق قطبی فراهم آورده‌است. ما این نام را روی پروژه مشترکمان گذاشتیم چرا که مستقیماً بیانگر علاقه مشترک ما به قطب است. تغییرات در مناطق قطبی به سرعت و شدیدتر از قبل در حال رخ دادن است. با وجود این که آن‌ها برگشت‌پذیر نیستند اما هنوز هم امکان کاهش تشدید تغییرات را داریم. همان‌طور که می‌دانید تغییرات دما روی همه چیز از جمله سطح برف، افزایش بهمن و کمبود یخ در قطب تأثیر می‌گذارد. این تغییرات تهدید بزرگی برای زندگی به شمار می‌آید. ما در تلاشیم تا دنیا بداند که همه ما بدون توجه به این که در کدام نقطه از زمین زندگی می‌کنیم، برای ایجاد تغییرات جزئی در بهبود این روند به کمک هم نیاز داریم. مادر طبیعت به دخترانش احتیاج دارد و ما با این سفر و انجام پژوهش به تماس او پاسخ داده‌ایم.» این دویژو هشگر به نمایندگی از محققان دیگر در سراسر جهان در زمینه افزایش دانش عمومی در قطب فعالیت می‌کنند که یکی از مهم‌ترین آثارش مشارکت و همکاری مستقیم مردم برای داشتن فعالیت‌های موثرتر در همین باره است.



● نزدیک‌ترین همسایه‌مان در ۱۴۰ کیلومتری مایود

این دوزن در باره سخت‌ترین قسمت و بزرگ‌ترین مشکل شان در حضور یک ساله در قطب شمال گفته‌اند: «دوری از دیگران بزرگ‌ترین مشکل ما بود. نزدیک‌ترین همسایه‌مان در فاصله ۱۴۰ کیلومتری ما بود. علاوه بر آن ما ۹۰ روز را تاریکی و سیاهی مطلق به‌سر بردیم، مگر مواقعی که ماهو چراغ‌های شمالی تابیدند

و کمی نور داشتیم. محل زندگی مایک کابین ۲۰ مترمربعی بود که در آن هیچ دسترسی به آب و برق نداشتیم. این موضوع ما را در رفع نیازهای زندگی روزمره با چالش مواجه می‌کرد. همچنین در طول ۹ ماهه زندگی‌مان در قطب باید تجهیزات و غذا و لباس را در داخل فضای کوچک کابین (خانه) یا خارج از آن و در جعبه‌های ضد خرس نگهداری می‌کردیم. رعایت نکات امنیتی در طول زندگی در قطب ما را اهماور به ملزم می‌کرد که منظم، هوشیار و آماده‌وقوع یک اتفاق غیر مترقبه باشیم. در آن‌جا به دلیل حضور خرس‌های قطبی که شکار چیان خوبی هم هستند، آب و هواو دوری مسیر ما بسیار آسیب‌پذیر شده بودیم. از آن‌جایی که فضای زیادی برای راه رفتن در قطب نداشتیم و خطر زیادی مارا تهدید می‌کرد و این موضوع می‌توانست ما را دچار مخاطرات ذهنی کند، پس در طول مدت اقامت‌مان سعی کردیم مبادلات فکری مثبتی باهم داشته باشیم. مسئله عجیب و جالب دیگر که در این سفر با آن مواجه شدیم، این بود که شرایط آب‌وهوایی مشخص می‌کرد که ما قادریم چه بکنیم یا نکنیم؟ این موضوع به ما تلنگر می‌زند تا بفهمیم تحت تأثیر شرایط محیط زیست، چقدر می‌توانیم قدرتمند یا شکننده باشیم.»

● خرس‌های قطبی پشت در منتظر مان بودند

«در یکی از شب‌های سرد قطب نیاز داشتیم از حمام متصل به پشت کابین مان استفاده کنیم که به محض باز کردن در، یک خرس قطبی، آن‌جا ما را سوراپز کرد و انگار منتظر ما بود! او جوان اما عظیم‌الجثه بود و بعد از این که نگاه‌مان باهم تلاقی کرد، پا به فرار گذاشت!»، آن‌ها با این مقدمه درباره جالب‌ترین تجربه‌هایشان در طول این سفر می‌گویند: «باین که خرس‌های قطبی باشکوه، عظیم و زیبا هستند اما خوب می‌دانیم که شکار چیان قهار ی هم هستند و اگر برایشان به عنوان تهدید تلقی بشویم طعمه آن‌ها خواهیم شد. تجربه جالب دیگر مان نوامبر تا فوریه در فصل شب‌های طولانی قطب اتفاق افتاد. در این شب‌ها، نورهای شمالی نیروهای قدرتمند طبیعت هستند. این لحظات سرشار از جلال و شکوه است و برای ما بهترین زمان

تامل درباره خودمان بود.»

● اطلاعات دست‌اول از شفق قطبی به دست آوردیم

دانشمندان به‌طور متناوب درباره این منطقه مطالعه می‌کنند تا دریابند که چگونه تغییرات آب و هوایی بر ذوب شدن یخ دریا تأثیر می‌گذارد. این پروژه‌ها، اما پیش از این معمولاً کوتاه بودند و در تابستان اتفاق می‌افتادند. آن‌ها در این باره می‌گویند: «در



سوالبار که در شمالی‌ترین نقطه اروپا و بین نروژ و قطب شمال قرار دارد، آسمان سه ماه تمام تاریک است و دما تا ۳۰ درجه زیر صفر کاهش می‌یابد. خرس‌های قطبی مرتب به محدوده کابین سرک می‌کشند به همین دلیل همه‌وسایلی که بیرون محفظه نگه‌داری می‌شوند باید به اصطلاح ضد خرس باشند، چرا که اگر خرس‌ها آن‌ها را بپزند یا بخورند ساکنان به لحاظ تأمین مایحتاج به در دسر می‌افتند. در ضمن، ماسه دستگاه ارتباطی داشتیم که ارتباط‌مان را با دیگران حفظ می‌کرد. اگر اتفاقی برای هر کدام از ما می‌افتاد تا بیش از ۱۰۰ مایل هیچ فردی در نزدیکی ما نبود و ما در مواقع اضطراری به‌وسیله تلفن ماهواره‌ای درخواست کمک می‌کردیم تا یک بالگرد از نزدیک‌ترین شهر به ماسر بزند. همچنین از طریق ارتباطاتی که این گونه برقرار می‌شد، توانستیم با متخصصان و دانشجویان در سطح جهانی در ارتباط باشیم و مکالمه ماهواره‌ای مستقیم برقرار کنیم که بستر مناسبی را برای آموزش و توانمند سازی ماو علاقه‌مندان به این حوزه فراهم کرد. در دسترس بودن خطوط ماهواره‌ای برای مان حائز اهمیت بود و زمانی که ناسا در حال مطالعه پدیده شفق قطبی بود، ما دقیقاً در مکان اصلی وقوع این اتفاق بودیم و در صورت نبود دسترسی به ارتباط ماهواره‌ای، قادر به مشارکت در این پدیده نبودیم. در این اقامت طولانی مدت، ما با مطالعه شفق‌های قطبی، داده‌هایی دست‌اول را برای سازمان فضایی آمریکا، ناسا، فراهم کردیم.»

● همه ما باید به فکر زمین باشیم

آن‌ها درباره نتایج این سفر و برنامه‌هایی که در آینده خواهند داشت، گفته‌اند: «شکی نیست که تغییرات آب‌وهوایی بر منابع، مردم و حیات وحش ما در سراسر جهان تأثیر گذاشته است.

ما معتقدیم که باید به مردم القا شود تا تغییری در زندگی روزمره خود ایجاد کنند. در واقع تشویق مردم به مراقبت از کره زمین و دنیای طبیعی باعث افزایش احترام و عشق به آن‌ها می‌شود. باید باور داشت که همه ما می‌توانیم تغییری ایجاد کنیم و باید به فکر زمین باشیم. ما قصد داریم پلتفرم و شبکه جهانی خود را ایجاد و همه دانشمندان را تشویق به جمع‌آوری و مشاهده داده‌ها در همین باره کنیم. علاوه بر این، ما یک تور سخنرانی خواهیم داشت تا از طریق آن مشاهدات خود را به اشتراک بگذاریم. ما همچنین درگیر به پایان رساندن و چاپ کتاب‌مان در همین باره هستیم.»

ZENDEGI - SALAM

ضمیمه روزنامه خراسان

چهارشنبه ۲۹ اردیبهشت ۱۴۰۰
۷ شوال ۱۴۴۲ • ۱۹ می ۲۰۲۱
شماره ۲۰۶۶۳

۱۸۸۳

زننده ماندم

تا جان یک انسان دیگر را نجات دهم

گفت وگو با «سعید حاجی‌زاده»، معلم فداکاری که پس از اهدای کلیه، تبلت و تلویزیون خود را هم به دانش‌آموزانش بخشید

صادق جهانی | روزنامه نگار



تصور نمی‌کرد در دای معلمی به تن‌کند؛ همیشه آرزوهایش را در خلبانی و پزشکی جست‌وجومی‌کرد اما گردش‌روزگار او را به شغلش علاقه‌مند کرد. «سعید حاجی‌زاده»، معلمی است که بعد از یک تصادف تلخ، تصمیم به اهدای یکی از کلیه‌هایش به دانش‌آموز نیازمند پیوند می‌گیرد و از پیکر ملول از خم و جراحت خود به کالبد از نفس افتاده یک بیمار دیگر جان می‌بخشد. گره‌گشایی حاجی‌زاده از کار دیگران به همین جا ختم نمی‌شود و او به تازگی یک تبلت و تلویزیون منزلش را هم به یک دانش‌آموز نیازمند اهدا کرده‌است. در مینی پرونده امروز زندگی سلام با این معلم تا کستانی هم صحبت شدیم.

● ۶ ساله که بودم در کلاس سوم ثبت‌نام کردم

حاجی‌زاده این‌طور اوی گذشته‌اش می‌شود می‌گوید: «به دلیل علاقه زیادم به در س خواندن از چهار سالگی همراه برادر بزرگ‌ترم به مدرسه می‌رفتم. همان سال شاگرد اول شدم و معلمان زمانی که به علاقه، توانایی و استعدادم پی‌بردند، قبول کردند به عنوان دانش‌آموز رسمی در کلاس دوم بنشینم. ۶ ساله که بودم در کلاس سوم ثبت‌نام کردم در پایه نهم علاقه خیلی زیادی به خلبانی و پزشکی داشتم، اما به‌طور ناخواسته وارد دانشسرای مقدماتی شدم که با چهار سال تحصیل در آن‌جا رسماً معلم می‌شدیم. بعد از اتمام دانشسرا برای تدریس به روستاهای مناطق محروم استان زنجان اعزام‌شدم.»

● در سردخانه‌زنده‌شدم

گردش‌روزگار حاجی‌زاده را به یکی از روزهای دی‌ماه سال ۸۰ می‌رساند و یک حادثه تکان‌دهنده و دردناک. او می‌گوید: «ساعت ۷ صبح یکی از روزهای دی‌ماه که برف شدیدی هم می‌بارید، کنار جاده منتظر اتوبوس ماندم تا به دانشگاه زنجان بروم. سوار اولین اتوبوس مسیر شدم و پشت‌صندلی‌راننده نشستم، ۲۰ کیلومتر مانده به زنجان تصمیم گرفتم برای استراحت به عقب اتوبوس بروم، هنگام رفتن به انتهای اتوبوس راننده در حال سبقت گرفتن بود که ناگهان از روبرو ریش‌یک‌تریلی نزدیک‌شد و نتوانست خودرو را کنترل کند. متأسفانه ورقه‌های آهن‌بارتریلی، بدنه اتوبوس را از قسمت راننده در پدید و چند ثانیه صدای همه‌مه مسافران بلند شد و تا برگشتم که ببینم چه اتفاقی افتاده، ورقه‌های آهن‌مانم هم برخورد کرده‌مه ۱۵ مسافر به‌جز من فوت کردند. به دلیل اصابت ورق آهن به بدنم شکم‌پاره‌شد، دست و پاهایم شکست و کاملاً بی‌هوش شدم. تمامی اجساد را به همراه من پشت یک نیسان گذاشتند و به سردخانه بیمارستان زنجان منتقل کردند. پیکر ۹ نفر داخل یخچال‌ها و بقیه را کف سردخانه گذاشتند که ناگهان متوجه گرم‌بودن بدنم شدم و همان‌جا مرایه بیمارستان تهران فرستادند و پنج‌روز در کما بودم.»

● کلیه‌ام را به یک دانش‌آموز ۱۸ ساله اهدا کردم

حاجی‌زاده در ادامه به ماجرای اهدای عضوش اشاره می‌کند و می‌گوید: «قبل از تصادف شنیده بودم که دانش‌آموزی‌کی از همکارانم در تا کستان از ۱۱ سالگی دیالیز می‌شود و اواخر گفته بودند باید پیوند کلیه‌شود. در حین صحبتن بیماران کلیوی یاد آن دانش‌آموز افتادم و چون دیدم خداوند عمر دوباره‌ای به من عطا کرده مصمم به اهدای عضو شدم. بعد از ترخیصم از بیمارستان و هنگام استراحت در منزل همسر مرا از تصمیم‌مبنی بر اهدای کلیه باخبر کردم. اوایل قبول نمی‌کرد اما زمانی که اصرار و پافشاری‌ام را دید، پذیرفت. برای دانش‌آموز و خانواده‌اش هم غیر قابل باور بود و تا زمان ورودش به اتاق عمل می‌گفته حاجی‌زاده ۱۰۰ در صد پیشیمان می‌شود. بالاخره اسفند ماه سال ۸۰ بعد از انجام آزمایش‌ها در بیمارستان شریعتی تهران، کلیه‌ام را اهدا کردم.»

● ۱۴ سال کسی از اهدای کلیه‌ام اطلاعی نداشت

خوب است بدانید ماجرای اهدای کلیه حاجی‌زاده ۱۴ سال از همه‌افراد، حتی نزدیکان وی مخفی‌مانده و علاقه‌ای به‌علنی کردنش نداشته‌است، او در این باره می‌گوید: «سال ۹۴ به شهرستان جم استان بوشهر انتقالی گرفتم. خب من به خاطر کلیه‌ام، چای زیادی

مصرف می‌کردم و روزی یکی از همکاران سوال کرد چرا این همه‌چای می‌نوشی؟ ناگهان از زبانم پرید و گفتم چون تک کلیه‌ام، مجبورم مایعات بیشتری مصرف کنم. گفتم و اقیعیش یکی از کلیه‌هایم را به یک دانش‌آموز اهدا کردم. همکارم با شنیدن این خبر گفت باید داستان فداکاری‌ات را رسانه‌ای کنم تا این که عکسی از من گرفت و خبر را منتشر کرد. با شنیدن این خبر مادرم اوایل خیلی ناراحت بود و می‌گفت چرا خودت را ناقص کردی و به فکر خودت نبودی؟ حتی پسرهایم هم خبر نداشتند و همیشه که با آن‌ها به استخر می‌رفتم، با دیدن جای بخیه‌ها سوال می‌کردند بدنت چه شده‌است؟ برای پسرانم کنار آمدن با این قضیه خیلی سخت بود، اما زمانی که شاهد نظرات و ابراز احساسات مردم بودند، غرور خاصی به آن‌ها دست داد و می‌گفتند باعث افتخار ما هستی. خودم هم حتی یک لحظه در انجام این کار تردید، استرس و ترس نداشت‌م و انگار زنده‌ماندم تا جان یک نفر را نجات دهم.»



● بعد از سال‌ها با آن دانش‌آموز روبه‌رو شدم

او که به تازگی این دانش‌آموز را دیده‌است از لحظه تجدید دیدارشان این‌طور می‌گوید: «یک روز، فردی زنگ‌خانه‌ام را زد و بیرون آمدم. شروع به احوال‌پرسی کرد و گفت مرا می‌شناسید؟ گفتم نه‌وا...، نمی‌شناسم. خب زمانی که من کلیه‌ام را به او اهدا کردم، خیلی پسر ضعیف و رنگ‌ورورفته‌ای بود. بعد دستش را گذاشت روی کلیه‌اش و گفت چطور مرا نمی‌شناسی؟ من همان دانش‌آموزی هستم که جانش را نجات دادی. بعد از آن دیدار باهمدیگر تلفنی و از طریق فضای مجازی در ارتباط هستیم. اتفاقاً این پسر هم اکنون عضو تیم ملی تنیس روی میز پیوند اعضای ایران است و چند قهرمانی کشوری و بین‌المللی را در کارنامه‌اش دارد.»

● یک تبلت و تلویزیون منزل مرا به یکی از دانش‌آموزانم اهدا کردم

حاجی‌زاده در باره اقدام پسندیده اخیرش یعنی اهدای تبلت و تلویزیون به یکی از دانش‌آموزانش می‌گوید: «از آن‌جایی که معاون اجرایی مدرسه بودم، یک روز در حال بررسی حضور و غیاب مجازی دانش‌آموزان متوجه حضور نداشتن یکی از دانش‌آموزان شدم. مادر دانش‌آموز را به مدرسه دعوت کردم و از وی درباره غیبت فرزندش پرسیدم که گفت شوهرش فوت کرده و خودش سرپرست خانواده‌است و توان مالی برای خرید تلفن همراه ندارد. به او گفتم لااقل از طریق برنامه‌های آموزشی تلویزیون در سش را پیگیری‌کنند، ناگهان بایک بغض خاصی گفت ما حتی تلویزیون هم در خانه نداریم. خیلی ناراحت شدم و زمانی که این موضوع را با همسرم در میان گذاشتم، تصمیم گرفتم یک تبلت برای آن دانش‌آموز تهیه کنیم. تبلت را که خریدم، با خودم گفتم استفاده از فضای مجازی هم بسته اینترنتی می‌خواهد و شاید نتوانند تهیه‌کنند. برای همین دوباره با همسرم صحبت کردم و تلویزیون خانه‌مان را هم به آن‌ها اهدا کردم تا برنامه‌های شبکه‌آموزش را ببیند.»